







وَمُنِيقُ كُلِّ قَوْمٍ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ حَسِيبٌ

کتابت

در مطبع رحمتی با اهتمام از رحمتی

بسم الله الرحمن الرحيم

یقین مرام بحر حکیمی است که شفا ی استقامت است و ذره تا خورشید است و غلغله  
 الحمد رب السموات و الارض رب العالمین و توشیح کلام به نعت جمیلی است که پنجه خورشید  
 شانه کش زلف مشکای است و ماه منیر آئینه و آ چهره زیبا ی و صلی الله علیه و آله و سلم  
 اجمعین آما بعد میگوید ضعف عباد الله الی محمد و آله و علی فرخ آبادی غنی عنه که نعت بسیار  
 روحانی است سبعة مثالی علیه الصلوة و السلام دو بیت برای استقامت بسیار شفا بخش  
 اعرض رو حاد و سیله اجابت است و وسطه دفعه بلا شهادین مقال است حال جناب او در حق شاعر  
 شیرین مقال صاحب کمال مصنف اشارت پذیرد بر سخن بی نظیر مقبول ابعاد آبر گرفته عادت  
 موظف صلوة کاشف دقایق علوم یقین موسی محمد بنعل الدین علی الله و ربانی فی عین بر  
 تو با سرا پا داغ بوده اند و طبای قوت که دم از عجاز عیسوی میردند و معانی آن حقیر است  
 و قصه نموده اند در آن حال بر ختال قصیده در نعت جناب مصطفوی بی نظیر از زبان ایشان  
 سر بریزند و بخفور مدح مقبول درجه قبول میا بدو وسطه نزول بر کاف و حصول حاجات

میشود چون تبلیغ فانی و نبوی که جزو زوی چند نیاید موانع این گوهر گر انشاید جاسوس  
 کریم علیه الصلوٰه و التسليم بترین نعمات که عبارت از دولت و داریست بصله آن عطا فرمودند و ملائکه  
 رحمت در راهی برکات بر روی ملام مدوح گشودند سعادت باریابی در آن بایون بر علم قویا  
 را چون حرف علت بجلالت جرم ساقط ساخت و صرغاً خست شاعر و از اوج شعر می افروخت  
 از آن روز بشوق شمع جمال مصطفوی پروا گئی و بیاد بجا رکزار نبوی دیوانگی و شند بخت  
 کرم همیشه صرف آبیاری است و فیض عیم مدام بجا سانی باید که چون سد آب زرد کنایه و  
 سینه را صفاداده خزینه گوهر بای این خاکسار گشتن و آخر قصیده مذکور و از نقیبان انوار  
 فروزنده این چراغ نورست کمر تجرّب آورده که خواندن این قصیده که اکثر مردم بدو پیش این  
 احوال بدو است بان دارند موجب نزول برکات و حصول حاجات بوده است خصوصاً بایران  
 بحالت مرض حکم تریاق دارد اگر چه نقول قوی و مطبوعه آن در طراف و کناف مشهور است و اشعار  
 و پذیرش بر زبان هر خاص عام مذکور را چون نمانحان در محش جید بکار برده اند و در ترتیب  
 بیشتر اشعار راه خطا سپرده اند اندک شفیق صدوق و صدیق شفیق سخن سنج ظرف نگاه  
 حضرت حقان نگاه است گفتار حق نبوتش حافظ محمد نظام الدین تجلّی بخش سلمه الله و آقا  
 و اوصلالی بایتمناه که از قاطنین بیده کول هستند توفیق حسن یافته هست طبع کنایه این  
 موافق نسخه که بعد ترتیب و تصحیح و زیاده گماشتند گویا خزینه جوهر را برگزیده گاه عام گماشتند و گاه  
 را فروده باد که این عروس بکر از جمله طبع برآمده جلین فروش است خوشگلاری آن که بکامین قلیل توان  
 شد نعمت غیر ترغیب الحارند حضرت مصنف مرحوم و مغفود این ذره بقید را که تصحیح از با وجود  
 قلت مستعد بر ذمه خود گرفته است بر عاخر باید آرد اگر شنید نختی از حال آجاب مصنف قدس  
 سره مکرور و خط آجاب باشد هر چند که از بس و گویا تالیف آجاب ایشان در گذارش من کج مج  
 زبان نیست جایدار و شعر اعدا در کمال لیاقت ذکره + بوالسکاک اگر زرت بنفوس +  
 مسقط ارس بجا بایشان سخن پور از مضامین تسخیر آباد و هانا این است وجه سیمه

بر دوک بشی و فرخی گوهر والای حضرت ایشان آبادتی بجناب تحصیل علوم عربیه و فنون  
 عجیبه شعرالادب و بیان اندوختی و جعفر را درین کار قضی غایت سازند تا آنکه درین ضلعی بر کار آیدند  
 و بر کاران روزگار و سخن بجان بخشید و دیار سازند زان علم استادی نام نمیشد بافرخت  
 و منفی است و علم مالیش در دیو نهاده و قوتی کل ذی جانچه علیهم ساخت عقبه عابد  
 جناب ایشان محط حال طلبه معلوم از بلاد بعیده گردید صیت فضل و کمالاتش در چارکس عالم  
 رسید بی غایب ریب اگر سبب در زبان این خسرو سخن آفرینان است سلسله چنان بودی در حضرت  
 و الیش لبان متعلنان زانوی اوتی نمودی بقفا و سال ختم و دلائل بخرت سوخته و زنده نهرا  
 بار و درود و صلوات بر زبنا احکام ترجمان ایشان چار نام و بر کار آن کار من لحتب شبتا  
 اکنون ذکر و رسال هزار و صد و بقفا و شش از بخت خیر انبیر علیه تحیت من الخلق لکبر بر این فاکل  
 فانی گفته بجز این علی تو من گیرند و منطبق لازم اذوق ای الذین امنوا و عملوا  
 الصالحات کانت لهم جنت الفریق و ذکره در ریاض البخته خوش آیدند خوارق عادت  
 این بگزیده صفای بیرون از نیست که یادوری خار نهاده و حیطه تحریر آید و در بنا قصیر ایسان  
 از عهده تقریرش بر آید از انجلیست که رسال پیشتر از قضا سر آخرت قطعه تاریخ و شاه  
 امام بخش کیکی از کار بر بله فخر میا بود در رقم فرمودند و بهای عجز از کار آمدن زنده شود که درین  
 نظم تنها لای سن و فانی این کلام بقافیه هم پیشتر شد که تاریخ و فانی خود هم گفته ام چون دید  
 و اتفاقا سر را ای بعد و فرمایش من پنج جای که خاک نشینان کوفی حرص بهار ابرقین منتهی تحقیق بر آید  
 اکثر طالع میدهند احد از انهران جانب تاریخ و فانی خود طالع فرزند و آن عقده جمال ابا نامل  
 میان و در بعد از آن نفس ملکوتی صفای شیر خنده فانی از علایق جسم برآمده عالم تقدیر و منزه علم و فقیر حقیر  
 که کلام بجز فغانم بشاز با صفا با بر ابطه انکاشتم که بر با صفا و خوشند را با صفا بر انجمن تاریخ و فانی  
 منصرف بهر باب از جانب اصل و اصل مصاریع قصود را که کنی زیاد و نقصان داده و فانی تاریخ و فانی  
 ادبیات حق و بی ادب طالع صفا و با فانی تاریخ و فانی مصفا قدس رقم فرموده و از انجمن خدایع و فانی تاریخ و فانی

از تبار افکار فاضل تحریر علامه حیرت کاشف روز فروع و اصول و لغت  
تکامل معقول و شوق سحران و شگانه تولدی محمد طهف البید که قصیده بهر مطلع علی

عَلَامَةُ الْعَصْرِ حَارِقُ الدَّهْرِ	ذَوُ الْفَضْلِ الْكَامِلِ الْعَظِيمِ
أَغْنَى شَمْسُ الْهَدْيِ جَمِيدًا	مَدَامَ تَبَيَّنَا الْكَرِيمِ
إِنَّا لِرَحْمَنٍ قَدْ تَوَقَّاهُ	بِالْزَفْرِ السَّاعِمِ الْجَسَدِ
أَرَحَتْ وَفَاتَهُ بِقَوْلِهِ	الضَّاهِ اللَّهُ بِالْعَلَمِ

قطعه تاریخ از تبار افکار سحران و شگانه تولدی محمد طهف البید که قصیده بهر مطلع علی

آه میل خوش بیان زاکرید لبش	کرد زبانه خاکدان جانب طیس سفر
بهرین وفات افروغ شدیم بهر فکر	افت غیب زدند لوی میل خوش سیر

### ایضا اردو

بمیل نغمه دان روشن روان بکین شاعر	عجب عطر می می می بن بدایان شاعر
سدهای جب جهانی بهامی رغبی کو	کمی تاریخ افتنی عجب شیرین شاعر

قطعه تاریخ از تبار افکار سحران و شگانه تولدی محمد طهف البید که قصیده بهر مطلع علی

بمیل الدین که شیخ وقت خود بود	چو گردیده بهر سوسه خلد راهی
برای سال ضوان مرده اش داد	بمیل الدین حبت خوا بکاره

قطعه تاریخ از افکار شاعر شیرین مقال و طبع این صاحب نظر نظام الدین مختصان

چون میل منته و شیخ وقت	داشتی پوسته دگر بوی خلد
شد سو خلد و بچش زهر سال	گفت افت شد روانه سوی خلد

قطعه تاریخ از سخن سخن خوش بیان نویسنده احمد خان مختصان روشن بر روی

بمیل نکو کار با کرد فسات	کمی جب سوسه خلد با صد خوشی
پی سال ضوان نی تبیبی پوش	باز بیت خلد بهر سون بوی



قطعه تاریخ از وقت نکاح حق بن علی سید بیت علی بریلوی متخلص به بیت

عارف و مولوی جمیل الدین	شاه محمد و متقی حسد آگاه
آفرین و تارک دنیا	فکر مین و دستگاه خاطر خواه
ده نقد جو که اختیار کیا	کرد یا آدم اخیر بنیاد
اس چنانسی جو بگوئی سفری	سوئی جنت کی بغزت و جابه
بکی تاریخ به بیت نی	لوا و نصاب عاشق رسول اند

قطعه تاریخ از خادم انظره محمد و حمد علی عقی عنبر فرخ آبادی ملیند جاب

جمیل سخن سنج مجنن نگار	اک بهتای او نیست در روزگار
بگر خسته عشق خیسد لبش	نظر کرده لطیف پروردگار
خراذیش لغت و درد و رود	نبرد اشت در روز و شب میچکار
مرا بود استاد آن پرنه	چو من خاک را مان او صد هزار
هزار و دو صد بود و مفاد و شش	کزین خاکدان شد بدار انظره
جو او عاشق مصطفی بود شد	سن فوت او عاشق جان نشمار

ایضا

رخت هستی جو زین جهان بر لب	مولوی جمیل خوش اوقات
گفت بافت بد و حسد میکن	دخس خلد باد سال وفات

ایضا

مولوی باد فایا بمصدق و صفا	عاشق ذکر حسد شیفته مصطفی
بود چو محسوس است از فیض صراحت	رخت ز دنیا به لب از هر حکم قضا
دشمن حسن بخت گفت پهل و صل	بوده جو عالم جمیل رفته بدار البقا

وَلْيُحَذِّرُوا بَنِي إِسْرَءِيلَ أَن لَّا يَتَّبِعُوا آلَ الْفِرْعَوْنَ وَأَنَّهُمْ كَانُوا عِزًّا  
وَلْيُحَذِّرُوا بَنِي إِسْرَءِيلَ أَن لَّا يَتَّبِعُوا آلَ الْفِرْعَوْنَ وَأَنَّهُمْ كَانُوا عِزًّا  
وَلْيُحَذِّرُوا بَنِي إِسْرَءِيلَ أَن لَّا يَتَّبِعُوا آلَ الْفِرْعَوْنَ وَأَنَّهُمْ كَانُوا عِزًّا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>نام خدای نور قدیم صلّی علی خزانم آینه نور خدادادت شان کبریا آن افتخار سلیمان بیضا بر روح لایین رکن رکین صفا حصین تضیا صبح صبا روی او شام ملائوتی او نامش محمد مصطفی کاش بر لب بر ملا مشهور فیض عالم و منظور حق اکرام او خلق کریمش عطر سالطه عیش جان فرا از مقدس روی زمین غیرت دهش برین نور جمال ایزدی طور کمال سرمدی مهر چون او علم و عمل مفتون دین دول پیرایه کون و مکان سوا ید هر دو جهان یسین و طه اسم او نور مجسم جسم او</p>	<p>عالی نسب والا هم عینی رسول محترم اصل وجود ما سوامصدق طلاق عجم محبوب رب العالمین مقبول مرضی اشیم برج متین حبیبمانند نشین محشم حجاب دین ابروی او نورست از سر تا قدم ریش شهنشاه و گدا عا مست فیضش بمجموعه چون اسم اعظم نام او دار فضیلتها اتم طبع سلیمش نکته زانسان عظیمش شک جم در حضرتش روح الامین سکی است از ملک قدم سور جمال فرج دی بود خوش قبال هم مرت حسن لم نزل علامه امی بعلم حاجت روای نرس جان بر تا قدم فیض علم پوزش پذیرای رسم او مجموع حسن شیم</p>
---	---

تظہیر در تمجید و تہذیب و در تصویر او  
 آن ابر نیان سخاوان بحرمان عطا  
 محبوب ذات کبریا محمود و غریب نسبت  
 عکس رخس شمس و سحر فرمان غیب جن شب  
 منظور رب ذوالجلال و جلال فروغ بخشن  
 ذاتش بکمال انما جوی بسوق و صفا  
 محو رضائی حق دلش نور خدا آب و گلشن  
 نور مجسم کیش روح مشور منظر مش  
 خضر نبی منون او عیسی کمال مرہون او  
 نسبت بادامہ مبین دایع غلامی جبرین  
 کردار او محبوب تر گفتار او و غریب تر  
 نامش خباب کبریا و نمود خستہ الامیاء  
 سرور باض رحمت ششاد باغ ملکوت  
 آئینہ حق ذات او در رضا اوقات او  
 حسن کمالش لکشا طرز خوش دریا  
 نور نبوت جلیب گریز چہرہ اش مثل شمس  
 غمخوار است نفس غافل نشد از سحر کس  
 فرشتہ جاعت از جبین طیار بر او نقش نمین  
 آن موجد دین متین آن رب خلدین  
 آن قبلہ پیغمبران و ان کعبہ دین پرورین  
 مصروف غمخواری ما سرگرم و دلخواری ما

تاثیر در تقصیر او تقدیر و تدبیرش بسم  
 آن صدر دیوان جزاوان بدربار بسم  
 مستوع فوج اتقیا سقبل خلق بسم  
 حکمش دیوان در بحر بر جہی امین بسم  
 شایستہ دوزخ زمین بانوکت تیغ و علم  
 ہم شافع روز جزا ہم دافع درد و الم  
 توسل دینی منزلش کعبہ بلق بقیوم  
 غلمان عسکرام کبرش حور استار حرم  
 موسی است خود مارون او یوسف غلام بسم  
 ارشاد او روح الامین از بصد جانت منتقم  
 اقوار او مطلوب تر نگار او کفسر و علم  
 وزدات آن شمع ضیا نور نبوت مستم  
 کوشش بحب رب رب محمود گلزار بسم  
 رشک ملکات است او خلق حسن بر تاقم  
 بر خاص علمش جان فدای قربان او جان و دم  
 اوقات شوم و سحر صرف صلاح بسم  
 صابر بحال و ستر بر نعمت اہل بسم  
 شان سخاوت بچنین از جہ عالی علم  
 ان مظهر حق یقین دان مہد خیر اتم  
 آن انقار سمر و انان بدار ذو الکرم  
 در ہم دل آزاری ما از غم سر او کا لعم

ذلتش شفیق ماضی بل سر بر سران  
 بر دست ایوان او فردوس زرد سرود  
 جبهه سپید کربلا کیل نسرق رضی  
 سر فریدون دین سر لوح قرآن یقین  
 محضر سپهر جاودش سرور یاض دل قدش  
 ترویج کج دین مایه شریایه حق برایش  
 حادث قدم در استمین مکه چون نشین  
 قرآن اجل الشیخ بآن حق البقین  
 خلاق لطف خلق او مداح حسن خلق او  
 ارکان دین او متین غلش بقول او معین  
 وقت سوار و سفر میشد زردیه بیدگر  
 میرفت و مازار با بصر ازل بار بار  
 مسکن بنوا کردار او تکریم ضیف طوار او  
 اصغ جبراهیم طینش هم عیب پوشی زینش  
 کرسی و عرش برین جبرش سجاد برین  
 جبرئیل قربان برش نکال در بارش  
 گرد آن جناب صطفی از بھر خوان اصفای  
 الملک شد و شش و حکم شد صوتش  
 بھر نماز حاکم بستانده شد و صف شب  
 نامان چون هم سیرت گامی بخود او خشن  
 نام خدا آیدین شود باعث متکین او

مصطفی رحمت کافران او صحر رحمت اکر دم  
 رضوان خورد و گفتگو باستان او قسم  
 تاج سر خیر انسا ادمی حامی امم  
 لعان نورش بر حسین رو مبارک متهم  
 تیاک ملک سر دیش برورده شدش انعم  
 بمقامی او چون یایه اش پیغمبر ملک عدم  
 تقیید ذاتش البقین صدق طلاق اعم  
 بنیان صدق افرینان او معجز قسم  
 ستر معابد حق او عفو گشته تاج کرم  
 آن حجت للعالمین رحمت بدش ملتزم  
 شستی معاون شیرد کردار دانی اجزم  
 میگردش کار با بھر ضعیفان امم  
 با دشمن غدار او سیفی او تیغ دو دم  
 تحت کلام نبش گردنک انصطدم  
 ملک بد زبکین حکم ناطق یک سلم  
 خرب ملائیک شکرش هنگام غرور دشمن کم  
 مسند دانی پاک را ازین عطف و کرم  
 الفقیر خجسته نشو کشتن و احب لبش شیم  
 میگردین ریح و عبقاق لبش دوم  
 ساجد حاجت بشیر از جرح بستی بر شکم  
 جل البقین دین او مرقا با هم تنم

<p>دار و شرفت و از مردین شکانه مهر و بزم فخر دوم روی زمین پوشش مصطفی قلم بر دین حق بر بان او نام خدا فخر سوم از بعد راه ماه باز میزور بر کردی بدم وقت طفره یار و ان تقسیم کرده پیش و کم بهم قبله نمیران بسم شافع جمله اتم در منقبت اصحاب کبار عیسی خلفا از شدین رضی الله عنهم</p>	<p>ان مقتدا می مسلمین بر انبیا می سابقین فخر خبا بش اولین ختم رسالت با یقین جمع الکلمه قران و اقل و دل تبیان او فخر چهارم دروغا حبیب صفت اهل دعا پنجم شمع کافران در غرور و خجالت فخر ششم بر انس و جان شاد و یگان در منقبت اصحاب کبار عیسی خلفا از شدین رضی الله عنهم</p>
---	--

<p>در کار دین همراه او مثل وزیران اتم احقاق حق کردار او در سگات صانع مستقیم در غرور و بدش معین و در بی ضرورتش بهم صدیق کبر بر ملا کرد قسده ای او اتم مصرف استخلاص و از حالت رنج و اتم گوشش ملایک بر زمین نشیند از حکم مقبول درگاه خدا فلاح تسلیم بسم شیر خدا یکتائی او یگان و تن مثل قلم از بهر استخلاص دست نبی بر دست ضم آن عاشق طوار حق دایم و طوطی قلم تا لطف قران کار او چون جامع لوح قلم داده استم الم سلمین زودج بر تن محترم عالی حب الانب شمس خد فخر اتم آن محرم راز خدا و ان شکاف سر اتم</p>	<p>شیخ من عالی جاه او حباب سحر او صدیق یار عارف و تصدیق ایمان کار او ای سابق اصحاب دین هنگام هجرت محقرین چون کعبه از حکم خد قبله اهل صفا آن یار با خلاص او در پنج وقت حاصل دیگر امام بنادین فاروق اعظم با یقین صبر خباب مصطفی او امداد خاص نقض منصور یزدان را می مردم و حق عدائی او عثمان رفیق خاص او دما و با خلاص او آن مطلع انوار حق و ان فخر اتم جود و سخنی کردار او حلم و جفا طوار او حضرت امیر المومنین مقبول رب العالمین شمع شبستان سبائی کوثر و خورشید آن حاکم ارض و سوادان قبله شاه گدا</p>
--	--

آن حیدر خیر شکن و آن صفدر زار و فکین	آن دافع رنج و محزون رافع فقرت سلم
آن حامی یمنین آن معدن علم اقصین	شاهنشاه بخش برین بنی علی عالی هم
نقد امیر المومنین سبط شیع المذنبین	مقبول رب العالمین خیر حق قبول سم
سبط رسول مجتبی نور چشم مرتضی	نحت دل خیر النساء و آن کشته تیغ ستم
بنی حسین بن علی راز حقیش شمس	مشکور فیض هر سه و پور رسول ذوالکرم

افوا ان سید و فیض بنیاد حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم	
رؤیایه آن والا کهر از بطن ام خوش سیر	سعد بنوه فرما چون فرما در روش غیب هم
کفتا کواکب بدر العجی پید از نور و صفا	از صباغ غلبه دانش منزله یک سلم
نگاه انداج سابر سفیدش سپیش چا	آمد کج و دار هوا بنهار سوزیر قدم
بروش باطراف جهان تابنده دانش جان	بشناسد از نام و نشان و صفاتش
بعدش زانی بجهان دخل غرض و رنگا	جدش عجب نشان خوانش محمد ذوالکرم

سیان سراپای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم	
از پشت تا پا ذوق سر بر عضو و محبوب تر	نور رخسار رخسار و این نور مستقیم
پیشانی آن پادشاه قلوبی ز نور کسیر یا	بینی بران نام خدا مثل اف شد مرم
چشمش که بی محل مصدوره محل کسیر	از چشم آه و خوبرو ز گس باغ ارم
ابروی آن فرخنده خوبرو در اهل عید	مقلح باب آرزو عقده کشای برهم
دندان آن فخر شیر خجسته ملک گهر	لبها رنگ لعل تو خیر خیر خیر خیر
چشمش لطیف و صاف تر نور مجسم	آینه سان نظر عکس فلکش نور قدم
سرو خراما تیغ او شمشاد سپیش سر فرو	وز قاشش بفرق بونه طول قصر اتم
گیسوی آن شاه زمینشید بغیر طغیان	گردشش مشک ختن سبل کج این حج هم
گیسوی آن الا کبریا کلف بودی بستر	در قصر کردی سوی سر میشد بگوش پاک تخم

از نمان تا زیر گوی خط و تسبیح از چند مو دستش محیط امتنان نگشته اند آن ساقش ستون بن حق قائم بان این طبق بودش گوی باریک تر باین برود جلوه گر	زینت فرامی صمد را و انار شرح ملتئم چون ابرنسیان و نشان بزرق ارباب نعم بود از ملک گوی سبق در منزل خاصندم وقت ملالت بیشتر تحریک کردی مبدم
---	--

### آغاز معجزات برکت آیات

و قیام شد میلاد آن خضر زمین و آسمان شد وقف لرزه خیمه کنان چهره شین از مولد شنافت زینت نمانده آهوی چین ضیی که آن و شهاب شد جلوه زاد جهان از غایت فرط ادب حرفی نیاروده طلب از مقدم خیر شب شیطان خضرش سیر ندانم فرهم کاف و نون و رنگ ابله زان شسته ابله یحیی بوقبیل اندرین دشت ساد و زعبا بود بی آب و گیا شد بحر ساد و در زمان غایت از فلک بچیا ناری نهرای بحین در ملک قاری یقین آن سرور کون مکان از عین مقدم و آن احضای شرم مصطفی عین انگشتی در صبی تاج نبوت زینت بر تیغ رست در کمر و اشمش آب روان و کلیل تاب بی او نعلین و الا که عرشین باین تاب کمر	از بهیبت او بچکان این کسری گشت خم افزاده دوده بزرین چرخ چشمم به نم ز عجاز خرم ارسلیش شد ننگون هر یک صنم حکام سستی بچکان یک و زینت یک سلم ز عجازان و الاسب غیت مغرب و علم گردید مضطربش تر گردید از بخت و نرم مثل فلک شد و از گون فتاد و خاک ندیم اندخت اسیر بزرین بقل از بر او کرد ورم از بار آب صفا جاری شد از فیض اعم کز آب دریا روان باقی نمانده نام نم از شعله آن ابروین گردید انگشت و حجم خستون آمد در جهان سرور بود و ثنات هم حفظ الهی دایما ستار بودی و سبدم ریشک ملک خسر بشیراه عرب شام عجم خردوس خاک گوی و نام خدا بی کیف و کم خاک قد و کجیل البصر انار اندس سلم
--	---

بر پیش از دین پروری بر دعوی پیغمبری  
 بوده حلیمه پیش ازین محتاج یکان جون  
 چون بود ذات مصطفی بر تاقدم نور خدا  
 رفی جو دایه هر کجا تحریک میداد مصطفی  
 در همد آن فرخنده خواباه کردی گفتگو  
 در صحن باغ بولشیر بود نخل خوش ثمر  
 برگی ز تحریک چون در شمع خود جدا  
 بود ست آن نور خدا نشانه ارض و سما  
 بر جسم پاک او گشت شسته گاهی کفیس  
 خلاق والا قدر او نهند شوق بر او  
 اول سال چارمین دیگر بسن اربعین  
 چندی زمیلا و الهی کو بود آنحضرت صبی  
 تا سالهای اربعین کو بود بهسم مردین  
 چون بود خوب مصطفی فضل زبید را  
 گیسوی عزیز را و از جانب رفتار او  
 برفق آن خیر لبشیرت پریدن جا  
 بولش زن فرخنده خود ده سال است جو  
 دقت است با حقین گشت شوق روی من  
 چون بود ذات مصطفی نور خدا است را با  
 و قتی که این بولب کرد و بچان تر که را  
 از منشی زن برود و فرمود ایما از عضا

بود ست بی گشتی کهنیت شرم  
 از دولت این نازنین صاحب ناز و شرم  
 سایه رحیم با صفا بود در کتم عدم  
 کردی ملایک بر ملاش کنیزان خدم  
 آخر فسر گشت او شد دو نیم زردی هم  
 بر برهائی آن شجر بود هم الایش رقم  
 دار و ملک نام خدا بر دید ملاش در دم  
 چتر سگانش دیا برفق گشتی چون علم  
 بر سر زوبت موسی مالک ففوس هم  
 فرمود شرح صدر او پر کرد معاز حکم  
 دلیل ابری بچنین شرح صدش لطیم  
 آثار الانصی گشت ظاهر و مبهم  
 لیکن اعجاز تین حاشی گشتی بیحرم  
 نقص مضمونش مطلقا کردی بخوابی نم  
 آنگه کن حضار او بی آنکه رسد از غم  
 صلا غیر دبال و طرسه در میگردم  
 می آما از اولاد او خوشبوی باطن سوم  
 فی انور میشد فضا صحن بولع باطن هم  
 میدید بر شلی رقا چون چشم ظاهرش نم  
 بر دکن بسین را وقت شب قوم شیرانم  
 فی انور شد او شفا از عجز از انعام



روزی بعیرا توان از مالک قدر دان  
 گفتا که از بخل علف کست جانم تراخت  
 آن رحمتی للعالمین کردش تسلی بایستین  
 روزی جنت پانگل را با کسی نبردش  
 روزی بصری مصطفی شد همچو خوب صفا  
 روزی بتول خوش سیرستی نشانی بر کمر  
 چون خسرو ایران زمین فرمان ختم المومنین  
 آورد طفلی باو بخش کل و فرقی دلیرش  
 ز اعجاز آن خیر شبر نخل تپید پیر عمر  
 عکاسه گفتا دروغ غایب شکست می مصطفی  
 در سال حلیم بگمان ما بود حضرت برین  
 در عین بخت مصطفی چند نوبت ابر صفا  
 اول خدیجه از زبان صدیق پیش تو چون  
 چون شد امام المومنین بر برادر برادرین  
 از بعثت اهل عرب لاحی شدش رنج و زنج  
 کردی نبرد بی عا کا عیانی ارض و سما  
 آمد برش روح الامین گفتا که خیر المومنین  
 حاضر شود انیک عمر پیش تو بستانخ و طهر  
 چون دید فخر مسلمانان حق نظم را چنان  
 و قیام از فضل خدا فاروق شد نمودنما  
 از بهیبت آن شیر تر بوی بل گفتار دیگر

در پیش شاه سلطان شاک شد از فوط الم  
 تیمارداری کیطوف صرفه نماید زبتم  
 دیگر نشاند و بگین از پند آن شاه اعم  
 آمد عیتر متصل شد شاخهایش قف خم  
 آمد درستی خود ز جاسایه کنان تا قدم  
 کردی ز پس پیش گذری خرق جسم منعم  
 صد باره که در روزی کین بشود و یثیق کردش  
 مس کرد حضرت چون شمشیر بیهوشی آم  
 چند آنکه از خرمای تر خود جو متعت کردیم  
 کردش عطای کین از عجز شد تیغ و دودم  
 تا دین خود سازد عیان جبریل را زل گشت  
 گشته گرم قوت اسابق تر ز خیل انم  
 حضرت علی از کوکان یا از بوالی شد علم  
 خرد و کلان از مشرکین دشمنان محترم  
 ناچار وقت نیم شب آن از رحمتی چشم نم  
 قوت بخش اسلام را از شیر مرد محشم  
 عرض تورب اعلایه مینول فرمود اکرم  
 دین تو گیرد و فرودانی تو او را منتهم  
 در بر کشیدش همچون جان زد به با بر دستم  
 فرمود حضرت بر ملا سیم نماز اند حسرم  
 با حضرت خیر شبر صلا نمود از کفر مرم

نرئساگ باران در حُب داد قحط برب  
 قوید آهوی پالسته را لان برای بپس  
 گفتا یکی شوریده سربا حضرت خیر المشبه  
 ز اعجاز تو گران حجر ساز دوزین دریا کند  
 آرد ز حکمت دوزان خرمشاد و بزرگان  
 و انم رسول حق ترا فرمان تو آرم حبا  
 چون کرد ختم المرسلین بایان سنگ متین  
 من بعد آن سنگ را نه از دست شد از جان  
 معقول شد آن سنگین کفشت از دمی  
 روزی برین نامور و حضرت خیر المشبه  
 ز اعجاز آن نور خد اچون دختر ز شفا  
 بنرغاله آمدن گاهان بنها و گشت حضرت بران  
 روزی جناب مصطفی با لای کوه با صفا  
 اثا دپای نازنین و رنگ فار ابیقین  
 چشم فاده دروغا ضربت بیغ  
 چشم علی مرتضی میدشت در دلا و ا  
 رفتی چو گاهی سچ سونو شجوی چشم شکو  
 بروه زنی قدری عرق از روی آن بان  
 اولاد او را جسم و جان بود معطر بگمان  
 آن جامه عرقه و زرقی اگر سوی حق  
 با هم هجوم آئینتی و ز هر طرف بار سختی

وقت دعایش روز و شب باریدن آن کرم  
 ضامن شد از فطر رضا سر و اویش از بندم  
 سنگی که فی بد نظر آن رود و یا چون علم  
 آید به پشت چون شتر تاده گردد چون خرم  
 من بعد آن سنگ گران بر جا خود گردد  
 رای که نمودی مرا گیرم با خلاص اتم  
 آید پیش با یقین تصدیق ایمان کردیم  
 حلّی کرد و دیای روان بر جای اول زد قدم  
 هستی تو ختم المرسلین من است خاص تو ام  
 آورده دخت کور و گرفتار دعا کن از کرم  
 بوسید پای مصطفی بنها و سر زیر قدم  
 شد شیر دار اندر زان است اعجازش علم  
 در باد حق بی حفت پامیز و بر جای قدم  
 بر موم چون نقش نکلین ز اعجاز او شد مرم  
 شد مقلد از صدقه جد او مبارک کرد خرم  
 حضرت بران دست شفا میزد ایل شد الم  
 کردی معطر کو بگو یا عبیر سفیر کرد خرم  
 در روز شادی چون بین بر فرق دخترت بم  
 تا چند بطنش همچنان بودند عطاران علم  
 و حسن و طهور از هر طرف با شوق افی تو ام  
 در و منش او نختی جنگ عقیقت محض

پیش از نبوت پیشتر کردی سلام اورا حجر  
 بر توید کاروان چون سیره کوش رویان  
 گفتش خدیجه مر جالی گشتی از یاران جدا  
 آن بونس غمخوار او حیران ساز گفتار او  
 چون بعد نصحت بنجان آمد نزد کاروان  
 پیغام خاتون زمان شنید چون پر جوین  
 روز خجاست مصطفی در عالم سست صبی  
 دیدش بحیران گمان گفتش بم قدر دان  
 کبرست خیم دین او ترست حرف کین او  
 از برکت آب خوشه نخل خشکی تازه رو  
 تا خلیل از نو او گلزار شد باز ملک دبو  
 از فرقت جان جان نایله جندع بیزبان  
 آدم جو قادیان نام محمد مصطفی  
 شخصی قادیان زردبان گشته عظم دان  
 اندر حرم وقت حضور دخل شد خیر اشیر  
 چون ناله جابر لبس قافله میامد پس  
 در ضمن جابرد عافو خود خستم انبیا  
 اطفال جابریخته شده اند از سحرگر  
 روز و غارتب مک محمد او بر ملک  
 در جنگ خدی ناکهان گفتش در زبان  
 اکنون امام المسلمین دیگر امیر المومنین

هم سجده میکردش شجر منیر و صحر اگر قدم  
 جبریل آمد در زمان نافرسانش در حرم  
 فرمود آن نور خدا امروز وقت صبحدم  
 در بسته گفت را او خود منیر را عجاز دم  
 بر یک بقا کین جوان صلا نرفت تکمیل هم  
 حیران شد عقل انس جان ز نکشت این هم  
 در ملک شام فتنه ز او رفته به همراه عم  
 کین است ختم المومنان اینده فخر عجم  
 بهتر بود تکمین او تا بعثت و اندر حرم  
 گل کرد و در مشکوفشا ند چون چهره غم  
 آب خضر آب روان آب رویش شد اتم  
 گشت از دعالیش در زمان نخلی زستان ارم  
 شد باعث عفو و عطا مقبول شد بار دوم  
 حضرت چون بس کردش بران شد صول طیم  
 افتاد است اسیر سربازان سر بر قدم  
 هم از دعالیش نفس نبرد براق اساقدم  
 وام بدر کردش ادای پر عیانش شد بم  
 ز اعجاز آن خیر شب زنده شد نازب نم  
 محکوم او ارض فاکشیل ملاوان خدم  
 کامو ز قری آن نان طیار سازد و بدم  
 تا نگذشت این کترین خود رنج فرماید قدم

این خواجیه بود که با اهل خندق بر ملا  
 در حق خندق متصل به کینه زنا و  
 القصة طعم یک دو کس و عوشت در یک نفس  
 آنحضرت و الاله از قتل اسود پیشتر  
 آبی که از پشت آب جاری شدی و دعا  
 قدری شریذ از آن حضرت برکت خیر شبر  
 در جنگ بر کافران ده نشان کشیدگان  
 روزی نام سلطان تنها بصورت روان  
 با آن بل صحرانشینی نمود از شرط دین  
 روز جاب پاک و یسشتی غم وضو  
 در خدش پیشتر سر لود بر قتی کف  
 قد پیشین فخر عریبتا و ده دنا را و اب  
 عم شهیدش ناگهان شد و پس بود آن  
 فرزند بلند تر افکار سرگر خفا  
 آهو چو گردش آفرین آن از بخا شرمین  
 و روزی المجازی مرحله و سیکه آمد قافله  
 آن سرور دنیا و دین حکم بر اعالین  
 جاری شد از فضل خدا شریب صفا  
 عباس عم مصطفی چون بفر و بتلا  
 فرمود ختم بر سلطان از کجاست انفا  
 گفتی که گریه ام طفر سازیم هر بدر

خرم و باد این مرصع جابر نماید و ختم  
 تا ختم کرد و منقل باید نه راه دخل هم  
 خورد و زیارت پیش و پس نهضت را بر کرم  
 کرده یارانش خبر کو بود کذاب اتم  
 میگرد چون آب بقا بر شنبه آب تازه  
 خوردند صد کس هم گران به چنان بی کرم  
 یعنی فلان ابن فلان گیر دره ملک عدم  
 دوست آنجا چنان فتن گشتی با علم  
 انداخت اورا بر زمین اول دوم با سوم  
 ناگه بکسیر ملک شد غرق در یابی قدم  
 روح الامین بد کثرت می کال در دوم  
 حرفی نیارده لب محو کسیر یک سلم  
 آهو گشتن ایوان غیرت فرا می ستم  
 امداد او هر خدا و جب ترست از شتم  
 شد خسل را باین بن بخت عجا و  
 از شنگ کرده کله در خدمت الا ش عم  
 بر حسب بر روی زمین در استخر قدم  
 عیش بحسب اقتضا خوردت با ذوق اتم  
 فسر بود خریه کن داد انعام از م سجتم  
 کازا بریزد یکد آن بانو به کردی شتم  
 در یابی از قتل خبر زشت دنیا و دم

گفتا که ای خیر اورا با تو که گفت این بسیار  
 بگذاز ایسان آورم ارشاد تو شد باورم  
 در بر کشیدش مصطفی ام کرد و حقش دعا  
 روز جناب مصطفی شد سویی بفرگذا  
 ایامی آن قوم غنی ز رنگها هر یک صبی  
 آمد جوان نور خدا در نخله وقت ضعی  
 ناگاه قوم آشی گزشت از سرشی  
 ز رضای قرآن چند کس سلم شدند انفس  
 خوابید گر او خدا امروز چون و پیرا  
 روزی جناب مصطفی آورد جام شیرا  
 صد کس از باب صفا خود خورده شیرا بقا  
 وقت تناول بشیر در آن خیرا ب  
 روزی جناب مصطفی فرمود کای عثمان  
 آن سخن علم دریا گفتا که ای نور خدا  
 آخر بخدع چند کس قول شد آن نفس  
 فرمود روزی مصطفی بسط کمر بر جا  
 چون برآمد نس جان خیم خلافت شد عیا  
 کرد آن امام باطل آن منصب کا محل  
 روزی عبید الله رستی ز رخا شد عطا  
 انداختش در ابدان کرد و سر دوستان  
 روز جناب مصطفی مدع شد از حسب قضا

گفتا جناب کبریا گفتا بی ای جان کس  
 خبر تو نباشد یا ورم مارا بجان تو قسم  
 خود گشت مقبول خدا اولاد او شد فرج  
 سکان طایف از خطا گفتند لا جانی نعم  
 مجروح شد پائی نبی گشت جال الم  
 بر خواند آیات نبی در یاد حق باور و غم  
 حاضر شد از روی خوشی در بخت آن فرج  
 گفتند با هم پیش و پس کاین اادی اقم  
 سازید با او قشد که اینست مقصود هم  
 فرمود با اهل صفا نوشید از فوق اقم  
 پس کرد مشک حق ادا و کودا انواع نعم  
 تسبیح کرد حاضر را عجا زان نور قدیم  
 پیش آیت قستی بلا کر صبر سازی خورم  
 حکم تو بچون و چرا منتوش باشد در دم  
 مانع نشد باو سترس اهل ستم را از ستم  
 حکم تو از قتل و بلا محفوظ دارد و اشم  
 ترک ریاست را بجان و آب بود آن دگر هم  
 بود حکم شافی اهل از حکم خد مختار هم  
 در صرف نمودن با اهل صلواتش بکرانه هم  
 بگذاشتن جند زان بر بنیان کعبه دهم  
 داعی بصد صدق و صفا شد و شیلا هم

فرمود خرم سلطان چون بم بریان شو جان  
 و قستی که غلم جانور کجا شده باسدگر  
 روزی گفت معجز نشان بر دوش ناکها  
 از چهره شش مانبگی ز امل نشد تا زدیگی  
 انصاریان را کجاست این نوبت سرور ناکها  
 گفت آنجناب کبریا بھر رضا است بر ملا  
 بهر رسول پاکین گذار تنها خیم سین  
 و قتی که گفت این مادرش جنبه غصای بر  
 بر خاست چون آن جوان گفت انس کانی فلان  
 روزی بان خیر اورد گفتا کلامی کج ادا  
 فرمود آن والا کھر دارم گواه خود و جگر  
 الفضا ان طوبی ز نان اید پیش او در آن  
 در عهد کسی بکجای فاسق فتنه زین جهان  
 در ساعت ار حکم خدا کسی از رب مفا  
 آمدند ای کین فتنی نام محمد مصطفی  
 روزی بت بی سر دین گفتا بازن نشنخن  
 فی الحال آن مرد جوان ناست از غشی سنا  
 جتنی توفیق خدا گفت از سوادن بر ملا  
 گفتش سوادن از بختی نونشدار نصرت  
 در غرود پیر و جوان از قضا است برسان  
 بنهاد حضرت که زبان سپایر حمید

بعد از تناول استخوان کجا نمود از روی هم  
 فرمود مس خیر شب بگذر زنده فی انوار غنم  
 مالید نماه سلطان چو نه تابان شد بر دم  
 میبود با فخر خدیگی از دولت حسن اتم  
 مادر خود پیش آنچنان زاری نمود از فرزند غم  
 شتم معین مصطفی از مال و ز فرزند بقم  
 فرزندار ابا یقین زنده کن ای و می کرم  
 بعد از وی خود و برش بر عیالی در دو غم  
 چندین بخوار از آتش زمان خود فخر کردن  
 بر روی دیو خدا داری گواهی سحرم  
 گفتا طلب آید اگر قول تو کرد و بخشتم  
 شد شاخ و برگ ز بان بھر طوبی هم  
 در دهن او خرد و کلان نگر شدند از وی هم  
 کردند و فتنش بر ملا احد بنودران کار دم  
 دیدی خود را لوح ما خواندی بتعظیم اتم  
 هر ایشی مثل بگز از آیین صنم  
 نصرت نمود از شدان سلم شد از شون اتم  
 دین محمد مصطفی بهر سزا دمان نرم  
 اکنون بخردن مبتیان از شیبانا قرشم  
 در غمت حضرت طرف ان یک گونه دبی  
 سیر شبانکاران کردیم بر شکر هم

شخصی بوقت اشتها خوردی دست خدا  
 ارشاد آن عالی نسب نشید چون بی  
 درگاه شوراب دولان خوش آن جنب آب  
 در جنگ خیر و دفعی آمد بر او مرا تے  
 آن محم بهان بی زبان گفتا بخت وزنا  
 گفتند بعضی کج ادا بیت مقدس آن ما  
 از ملعون های کافران دل کشش ناگهان  
 روزی جناب مصطفی کردی ز حق ادا  
 شاگردان ز نظرف سوختی هم روی  
 چون گفت جبریل این پیام رب العالمین  
 ده کس از آن جمع هدی کردند کامل قدا  
 هنگام حیرت بر ملا برفق اباب خفا  
 از حکم بت ذوالنن فرمود بجز ازین  
 کفار بجز حبت و جویم آمدند از چار سو  
 بر رخه خاک زمین دیدند سج مارش  
 آن سرور از حکم خدا و غار بود اندر خفا  
 ناگه سراق خصم دین چو شد بخت توین  
 اقرار کرد آن کج ادا خضاعتی هم مصطفی  
 را عجا زان فخر ز من شد گویند پیران  
 میرفت آن عالی نسب مردنایان عقب  
 آمد چو تر دیک چنان فرمود ختم مرسلان

فرمود منخش باره آن سرور عالی هم  
 را عجا ز او آن دست چپ صلا ز رفتی تا هم  
 شیرین شد آبش در زمان آن بچوان بی علم  
 آورد طعم دعوتی گمش سوا بود هم  
 مارا بخوردی جان بیرا که کم کشت ضم  
 و غش چو شد بر ملا تو قبله ساز و هم  
 کاین کعبه حبت نشان می کش بر قله هم  
 ناگاه از حکم خدا گفتا برید حق شیم  
 تیر دعایت بر بدت کنون شسته تا هم  
 گرواند خیر المصلین رودی رف سوختی هم  
 صدیق و عثمان مرتضی فاروق عظم بعد هم  
 افشانه شتی خاک را شد کور و کراهل ستم  
 چون رفت در غار کین صدیق بودش بمقدم  
 کردند چون در غار رو حبت کجوتر کرد هم  
 گفتند با هم این سخن کاینجا بنای سج هم  
 رذر سوم حسب رضا سوئی مینه زد و قدم  
 مرکب فرو شد در زمین چند امله توان زد قدم  
 و است از بند بلا برگشت هم پای ند هم  
 بریز از شیر و لبن در حاق فدان هم  
 بودند بر پیش عرب بنقاد و دوس هم  
 غمیکه داری کن بیان با نام و دم خوش هم

گفتا بریده نام من بخت گذارگی من  
 افروخته خست مر جا کام تو غدا نیک روا  
 دست خود را کرد و این بزم بهشت آتش افروخته  
 و قتی که از فضل خدا گردید غل و ربا  
 انصار عالی مرتبت کردند از حق سکت  
 ناگاه نوید آمدن بشیخه هر یک در دوزن  
 از مقدمه شام خدا آن سیر زمین خوش فضا  
 از مقدم سلطان بن دست انصار از حق  
 از سکنش در هر طرف بر خانه شد بیت  
 و اهل شد آن نور خدا در بطن شرب از قبا  
 سلمان سلیمان شان او شده بده فرمان او  
 چون او مکاتب شد بعد از خلبای معتمد  
 چون بود اصل او در می تازی نشسته بر سر  
 در غروره و قتی عمر با حضرت خلیفه شریک  
 فرمود با هر کس بگوید روزگول بخت او  
 او فرمان پاره یکی شخصی خراب اندکی  
 داده بهر چهره زان میان بهر چهره بخت او  
 آمد چو آن دلاکهر سو جین از گرد فر  
 خدام عالی جاه او یاران حق آگاه او  
 ناگاه از حکم بشر کردند در خود با نظر  
 از انشا بر مردان توین غرور شدند عیان

نیت بس که ام من بزبان دل بسته نم  
 نامت بغال و کشاد دل ای خوشیم  
 شد بهر کاتب مطلق شوکت جوع و سلم  
 حاضر بهر هم پیشو گشتند محذوفه دم  
 یعنی که آن حق شریک کی یا اگر بهر هم  
 شادان فرحان خنده زان بهر بزرگ خردم  
 شد کعبه اهل صفای شکسته سحر حرم  
 عرش معلی بر زمین نازل شد از روی کرم  
 ز غسان نبوده از سلف آبادی آن منتظم  
 آمدند ای مر جا از کرسی و لوح و قلم  
 هم جان دل قربان او کردند عقیقت مقصود  
 حضرت نشاند دست خود صد نخل با رویم  
 از دعوی پیغمبری تازی از اصل جسم  
 گفتا که شکسته بر ارجع مدار و الم  
 ارد بهم بهر راه تو فاد و قوت گفت هم  
 از جنس بیان زیدی که جدا گانه بود از قلم  
 بقا و الف از مردان خود زنده باوق تم  
 خلقی بغرم شور و شکر گردید بهر جامع هم  
 از شوکت و خواه او دست شستن کا عدم  
 شان ای شد و کرد بهر بخت شوکت ز غم  
 گشت آن کشف عالی مکان خیره دعا با چشم نم



گفتا که رب العالمین خیر از تو که ما را معین  
 صل علی اعجاز او شود و در می و ساز او  
 چندی حصا از سنگها بر دشت آن نور خدا  
 ردی شده فروخته خود فرمود غم سحر  
 گفتا کی از بهر آن آب است کم و چاه آن  
 فرمود پس صحابا گویند مرا جواب را  
 ما و حیرت را او غافل شد از ایامی او  
 در اعجاز و فخر سلمان در جوش آب جوش از آن  
 وقتی که بود است شجر که درش عمارت دیگر  
 خالد حکم می نمودی چون گرد سماران بنا  
 چون عرض کردین با برایش جفا می  
 فرمود ختم در سلطان بخور تا ثابت گشتی فلان  
 حسب مرا و شش زندگی بگذشت فرزندگی  
 فرمود روزی در مصطفی در حق این محمد عا  
 را می زخمی کرد پس بدین علم شد روح از این  
 روزی ابو جعفر البصیر گفتا به ختم الکرمین  
 زبیر و شاه نفس جان گوی گریه سازم بیا  
 ناگاه حصا دست و نقاب آن بوده که  
 سینه زده شد و سینه از بخت خصلت از  
 زبیر و شاه شادان آمدن شد آن هیچ  
 روزی بر سر شاه نهادند دیده حیرت خدا

جز تو نباشم مستقیم نیکای بی از کرم  
 عشق الهی ناز او بر دشت از فضل و کرم  
 زو بر سر اهل جهان شدند اعلی و اسم  
 خیم خضر همراه او از اهل و خیل و ششم  
 فرمود تیری بر نشان در جوف آن شلم  
 ناگشتی در آب را در ساعتی من میرسم  
 آن چاه چو نشد جای او نشاند در می از غم  
 سیر شد خرد و کلان بهرانش ششم  
 گفتا که زبیری خبر از ایامی ششم و کم  
 آمد زنی بیرون زجا خالد نمودش ششم  
 فرمود حضرت در جفا غری مان بود است هم  
 عا تا بهمد او بر جهان است نهید او در دم  
 چون بود خود نهیدگی شد شاد و بیدار برگ هم  
 یعنی که شد فضل خدا و علم دین با ششم  
 در دولت دنیا و دین حجاب بیعت قلم  
 پنهان به چشم حبیب این طاهران ای خراف هم  
 در نه همان چهره نهان در دو مقرر بیعت هم  
 زبیری با گفت که گوشت این نبی محترم  
 گوشت که سیرت بود عجب که گوشت بزرگ هم  
 آن بزرگوار را بهر جان ما شد از در دیده  
 بهر جان ما شد از در دیده

در غم و روزی جوان مقبول غم از غایت  
 آنچه بانسج و طهر آن حضرت خیر بشیر  
 فرمود آن فخر عرب صدیق می آید عقب  
 بعد از زمانی پنجاه صدیق آمد ناگهان  
 در ساعتی آن نوجوان آمد پیش شکر دوان  
 آمد سرش کبریا گفت که صدق ترا  
 دیدم خدای ناگهان گویی بپای کز  
 آخر خباب مصطفی دیدش بحشم عتلا  
 ز آنجا ز شاه مسلمان گری ز جوامی دوان  
 گفت خباب مصطفی گفت از سر صدق و صفا  
 غمی بجز شوق قسرت دیدم و بار دیگر  
 کاین است نعم الانبیا محبوب خاص کبریا  
 مستحق حسب قضا و خیر خیر الوری  
 فی انوار آن نور خدا مس کرد بطن پر بوا  
 بود دست طفلی در عرب کردنی و چون لب  
 والی او آن طفل را آورد پیش مصطفی  
 آب و نان حق بیان انداختش اندر دهان  
 اند ضرری پیش او گفت که ای فرزند خو  
 فرمود آن پسر و بعد جبرئیل از جبرئیل  
 دید از چشم حواری و انبیا که در آن  
 چشم طفلی بود و در آن نور و تاب

کردند و نقش در زمان فرمود زنجار کج هم  
 پرسید احوال پسر و والد بصد در دوا لم  
 از وی سرانجام او طلب هر نماید کیف و کم  
 پرسید از وسائل همان گفت که می آید بدم  
 از دیدنش خرد و کلان حیران باز روی هم  
 صادق نمود و انگشت ابرو ضایت از کرم  
 در حضرت آن خرد و کلان عاجز شدند از روی هم  
 شب پاره بان بر ملا بر بار شد باقی ضم  
 در بطن شیرب ناگهان آمد بگردار غم  
 پس گفت بی خوف و رجا بامداد مرده هم  
 احیای موتی بیشتر عرض اعانت غم  
 منسوخ سازد بر ملا و بان ضعیف فقم  
 آمد به امید شفا چون مشک گشتش از دم  
 از زمین شد مصطفی چون مشک گشتش شکم  
 خاموش بود و در شب هم بود اکلم هم هم  
 چون کرد عرض مدعا حضرت عالی هم  
 فی انوار شد گویا زبان انبیا از آن نور دم  
 و امم سید از لطف تو تاب نشود سنایم  
 گفتار رضی لا و ادو صبری ندارم چون کنم  
 از چشم او ای او بچون نور که در  
 فرمودش حتم ارسلا و شد این نور

روزی خباب مصطفی بنیاد فرق و روش سا  
 بیدار شد چون شاه دین محمد در تخت زمین  
 گفتا علی مرتضی آرام جان تو شمعها  
 عرض علی مرتضی بشیند چون آن سه لقا  
 و قتی که فرمود اینچنین خوشبیدارید بر زمین  
 حضرت علی مرتضی فرمود فرض حق ادا  
 زانجا زان رشک قمر طایرین یابی پر  
 روزی یکی از مشکان گفتا شاه مشکان  
 نصفی زان گرد و روان بدیشت بیکمان  
 و ان پاره کاید سو تو سازد من بر رو تو  
 بنحی گفت آن ننگ دین شاه خیر المومنین  
 مردی ز مسکان عیب آورد و غضب بوجوب  
 دیدش چنان خمر زمین نه بفرودش جان  
 گفتا که علی ای نسب و خیرت تو کی سب  
 اسم مبارک حذر را بخیل حک کردم کبد  
 شخصی در آمد از غضب مایه گوشت غضب  
 ناچار ازین سرگی خاستم و در بیگی  
 فرمود بخشیدم خطایم کرد در حفس و عا  
 از لطف خیر المومنین شد و درین بین

بر زانو شیر خده از جواب رفت آن محترم  
 پدید ختم المومنین کردی نمازهای پورسم  
 بود فضل از فرض خدا زان یک خنده فرض تم  
 گفت ای فلک احسن را خوشید کردی مکتوم  
 برگشت بر جرح برین شد روز در عالم علم  
 شد مورد فضل خدا از غنچه شاد امم  
 پیدا شد از لطف حجر شرمنده شد مکر بدم  
 گرا این شجره در یک زمان گردود و با حق قلم  
 نصفی بانه بختیان در جای خود نشل علم  
 تصدیق گفت گوی تو چون گواهی دهم  
 شد کار و ما بختین آن منظر خیر اتم  
 گفتا سه روز است و شب نش نگردد سچ هم  
 گفتا که ظلم بر کن من رود اذ خود پیش فکم  
 ازین شد این ترک ادب را نام گرفت ارم  
 نام سیحار اعمه کردم بجای آن قسم  
 پس گفت ضعیفی است تا چیدن فعل در زم  
 تخت بر زمین ندگی ستر اقدم شرمنده ام  
 از صورت غضب بر ملا شد آدم صلی هم  
 فضل الهی را بسین مقبول شد بار دوم

در حالات معراج شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

شد قاب تو سنش مکان از فضل شاد و الموم

در شب باوچ آسمان بن تابش چشم منا

از حکم آن ملک اوج شایین بر فلک  
 کسی ز عرف تاج او شد پادشاه و  
 در هیچ صدیق او آمدند از ملک هو  
 زان پس بخیر یاد خورشید از شوق تعالی  
 بنگر عظمش آمد چون یار و امش  
 زین سویشیم ادب حرف تحت زیر لب  
 زین سویشای سعید زین سویشای دلا  
 در یک نفس از فلک طی کرد آن ملک  
 یک آن خوش جولان و چونت زیبایان او  
 چون شد بر اوج آسمان ماند زنجار و ساق  
 از سیر اوج آسمان پست بر همچنان  
 آن افتخار سلیمان بن آید از عرش برین  
 اول بی تصدیق او شد معرفت صدیق او  
 چون قصه معراج آن خیز زین آسمان  
 جمعی بپایین گمان کان افتخار سلیمان  
 سازد و جوان جان جوانی سیر آسمان  
 از حکم رب العالمین بود و جبریل امین  
 انقباضه و آن مکان و تسوای آسمان

منون گشته یک بیک آن اترق سمع هم  
 تو شنید آماج او چون تیرفت از بجا هم  
 یعنی که گفت ای نیک خو و صلوٰه نیک نم  
 در عین صل با صفایا و پیش خلی ام  
 حسب فای و پیش حمت بجالش کردیم  
 زین سویش و منتخب بگشت نازل و بدیم  
 زین سویش و صد زین سویش و صد  
 پیش از سحر لایق شکست همان شب در حرم  
 شد لامکان میدان او در نیم گامی یک کم  
 زنجیر و پیش گمان بنید از آن خم نیم  
 گرمی نشد زان آن نام خدایک ابریم  
 معراج او شد بر زمین آل و صاحب علم  
 پیش از نیم تحقیق او پیش نبی محترم  
 شد مشهور در پس جان شسته چند کیسیم  
 گامی زفته زین مکان جای دیگر خوب هم  
 بر سید از وی یک زبان است المقدس اعظم  
 بیت المقدس باقی پیش نبی محترم  
 فرمود تشریح مکان برده شد و وقف نمود

در بیان وفات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم

آن سرور کون و مکان چون کوهت زینجا  
 چون شد از اطمینان بر زمین نزل ازینجا  
 یکسر زمین دامن تار یک شد در چشم هم  
 روشن شد از نور حسین تحت نری آب هم

ارضی که باشد با یقین ترا و خبر که این  
 در روضه آن جان جان فوج طایب بیکان  
 در کوی آن خیمه سبزه از هیئت کعبه  
 شخصی ز جرب ایضا مفلوج بود زبانه  
 آن حضرت عالی نسب در عالم دیار شب  
 مردی ز قومی ایضا نسبت به صاحب دمی  
 تا که مشرف شد لب از روی محبوب زبانه  
 بر گیر این ساطور از زو قتل کن مقبور را  
 خورشیدان او وقت سحر از تن جدا وید کبر  
 وقت تلاش این دآن بهایه خورشید زبانه  
 از حکم خیر المرسلین قتلش نمودم با یقین  
 از حال خود این کجا گوید که روزی این کجا  
 از شام اول تا که در فاقه شب کردم سر  
 رفتم قریب روضه اش نفتم کما ز جوع عطش  
 که هم به عرض دعا حضرت خیر الواسی  
 در خواب آمد مصطفی فرمود یک نام عطا  
 بعد از مرد یک زبان بیدار شدم تا گمان  
 بیکرا قطع همچنان از حال خود ساز و بمان  
 چون خرمست قوم جیکه از خواب خیر است  
 اول بکلمه خفا گفتند این سر دغا  
 حاکم چو نمی یافته رواز ادب بر نافته

کلمه دغا  
 کما ز جوع  
 عطش  
 السعف

که پیش بخش زین قربان اولی و قسم  
 در اوند از آسمان ایند شام و صبحدم  
 بیار که شام سپهر جوان چو بتا میدم  
 کرد از این بخش اودا بخش نظم خوش رقم  
 مس که بهسم بتسبیرت وقت صبحدم  
 بی گفت حرمت اسرار سایه ابودی لم  
 چون گفت خال تو بفرمودم گفتا غم  
 سزای نشد ما مور را رفت و نمودش تسلیم  
 کردند حاکم خم به سر خود تحقیقش حکم  
 گفتا بکلام زبان و الله بایش منسم  
 لیکن خوب از روی کین من نمانی مهتم  
 در روضه خیر الور او را شد از شوق اتم  
 چون گفت عالم منتظر سیل سوم بر خاستم  
 تا چند باشم فاقه کش آخره همان توام  
 باز آمد با صد بکا در خوب رفتم زین الم  
 نمی بخوردم شنبانی دیگر کجا شستم  
 دیدم کف آن پادشاهان نوع بودم میرسم  
 بیسم بهسم قرض از بخش روزی از کرم  
 اخراج لو که در سمر مانند نامتس از م  
 با حاکم به اقتضا داوند و سیار در م  
 سوی طمع اشتنا که گفتا بهر مان خدم

و تیکه ضرب نقب گردش بیرون در  
 المقصد وقت نیم شب آن ناکسان بی اوت  
 مابین صحن آن چنان پنهان ناکسان  
 ترقیه محفل بدرین هر یک فرود زن  
 ز اعجاز آن دلاکهرانی کسان فتنه گر  
 سکان مصری خد کس تند بایم این بوس  
 کردند تعمیر مکان در مصر بقیل آن  
 ز اعجاز شاه مجور بشد عالمی را این خبر  
 از قوم ترسید و جوان بر شرب جنت نفا  
 میخواستند آن فقیده حضرت خیر بودی  
 آن حضرت بکسب عالم رویا شب  
 آن عجب بر سر نهاده و شکل بر دورا  
 سلطانین وقت سحر شد رای ملک سفر  
 بردار کرد آن بر دورا من بجهنم آن سرا  
 در روضه جنت نشان از بهر سیر  
 مروی بقیل تشریف آوردن کار گل  
 و تیکه آن مروی آن رده دل بختین  
 رز نیامست بکوشش فرمود بایست  
 آن زمان مصطفی است و در راه  
 جوانان با مصطفی بود و فرمود  
 از خاتم این سما و اور و در

در و آگهی بی شور و شکر گفتند توانان نعم  
 در دست او را نقب داخل شدند جرم  
 گوئی قیامت شد عیان رنگونه لرزان  
 غایب شد آنها چنین صلا نمانده و ره هم  
 داخل شدند در سقر دیدند پادشاه ستم  
 نقش مبارک نفس بیرون رنیدار جرم  
 بوافتح نامی یک جوان آمد بصد شوق تم  
 چون راز او شنیدند شتر ترس و رزان کردیم  
 بقبی زدند از یک مکان از است بخت فریم  
 ترک اوب و خفتا تا کس از هیچ هم  
 این وارث بود بحسب گفتا بسطاع نعم  
 زان پس گفتای قادریا با زبان الم  
 آمد به شرب زود تر گرفت بر دورا بهم  
 از فروش تا تحت اثری روی من و لکن جرم  
 چندی زعمال زبان بودند دیکاری هم  
 چون دوست کرد آن سنگدل بر دورا بهم  
 افتاد بر روی من سخی جشش کردم  
 حیران و مضطرب بر سر برامی ام  
 آید پیش بر آهشیم گریان برالم  
 از دست خیر اودی نه شش خبر المام  
 بر روح پاک مصطفی برال بر محاسن

از جن انسان ملک ز عرش و کرسی فلک  
 ای قبله کون مکان انور و عمان انور جان  
 اینجا چه عالی نسب بر پیر نت روز و شب  
 انور و ضد نور خدا یعنی سول محبتی  
 بر تو جمیل بریاد و جهانم خدا  
 ای قاصد باد صبا و حضرت خیر الوری  
 ای قبله قبل اودی بعبه اجلال ما  
 مراح تو از مدتی دارد ز تو باشد قی  
 ای شاه عالی جاه من و کرمی گگاه  
 ای سید فخر من جمی بحال زار من  
 از فعل خود شنیده ام و چاه نم و زنه ام  
 حال تبا به من بین بلا شکاه من بین  
 رشک ملایک شان تو کرد میان زبان تو  
 از شامت عال من تو خفت فعال من  
 من ادر و تو ام و سبب بوی تو ام  
 اداره از هر دو سر اسوی جهنم رها  
 اینجا چه بر دو سر احد با مرض لا دوا  
 ای قبله جن و شرب عالم ز تو باشد تر  
 روحی خدا که ای مصطفی بهر شهید کر بلا  
 هر دم جمیل ناتوان روح تو دارد هر زبان  
 وزیر کی از دست این حد علی بن ابی طالب

بر مصطفی من سلک باد ا تحت و سبدم  
 و ز خالق هر دو جهان بر تو سلام مستم  
 با و ا در و منتخب از خلق و ضلوع سیم  
 کلدسته صدق و ضابطه با خلاصیم  
 نام محمد مصطفی بر لوح دل کردی رسم  
 تیغ کن عرض مرا اگر بگذری سوی حرم  
 ای پیر فرخ فال اودی شد عالی هم  
 بر حال زار من رحمتی بهر خدا ای محترم  
 از خم دل گواه من خبر تو نکرد و متیم  
 عزیز تو گو تو غمخوار من در حاضرت من  
 پیش تو سرافکنده ام بر تبا با و تقیم  
 روی سیاه من بین ای داغ اندوه غم  
 دست من دامن تو در روز سول مقتم  
 رسوای احوال من کردید در عالم مسلم  
 گر گن سگ گوی تو ام جابر لب و دستم  
 خبر تو سگ گو مرا ای کوی تو دار النعم  
 یا بنده از لطف شفا بل و دگر و زنه هم  
 جز تو طبیعی کو در تادار مانند زین الم  
 بر حال زار من گداهانی گداهانی ارکرم  
 یا د تو ا و ا و در جهان نام تو در دل و رسم  
 گفتا جمیل خوش سیان کن خیرت بی تم

قبول شد ایامی و جامع منده بی کیفیت کم وز لطف و زکا ملشد در عشق محبت دم و با قیاب زوین در پیش کن با گرم تو قادری بر قلب کن سبزه دست گرم عابد بود و در عفت زاهد بود و درین کم	ایم بهر ضای و فکر من و رسم را او یارب بشود ان ازوش گزیند باشد در روضه خلد برین کن سبز جایش بایقین بی غش بفرما قلب صیقل بکن قلب او و اجد بود و در معرفت اجد بود در کرمست
---	---

## خاتم الطبع

قلم سرائر رسم که در بالاروی بر لوح محفوظ قدم می نهاد در جاده حمد چگونه بر خاک عجز  
بسر افتاد و همچنین در سادق قبایل سر در جلال نفیث گامی نگذاشت که تیغ  
اوب فسر بر سر نهشت فست برین بر زاده روی ستانه سرائی و عشق لوائی این  
حق یقین بودی محمد جمیل الدین سرچ آباد که در بزمگاه لولاک چهار تنه شوق برزد و کمال  
حجاز و عراق را در وجود ستانه از پرده اوب بیرون انداخت و از حر سرائی بالاسناک پای نغمه  
سر کرد که از خور و در بزمگاه ناله میتا با زبانه زخمت ملای ممتلی عاصی با هم علی که جان باخته  
بوی ستانه دیو نگان انجانب عاشقان آن خاتم خطاب بوده است بقول اخفی که مخزون را  
پیام ملی بس این صحیفه فائده نهد از بوسن کجایی کرده در طبع رسانیده و تماشای این عبادت  
و شرف نصرت بنمید انون بول از ناظرین بلکه اگر جای تعالی شربت یعنی سهو نیابت در نهاد از  
خواب نسائی در یافته در گزند و در مشایخ بخت تبار محبوب شوند و در خوش نکوشند

۱۲۱۰ قطع تاریخ طبع از احمد خان خالص بر حق

اسیر جرمین بیه فکر کیاسی گلکده نفت مصطفی بی	طبع کی سال لکبتا بی تو کبه دی کبیس ایک دو گوکن که
--	--



قطعه تاریخ طبع ممتدی درین قلم برآید ستود او کوفی جهان الموعی بانجام  
فیوض سرسبز نافه معد و حسان و شکاه و اوی محمد لطف الله

شکر گویم مر خداوند و سالم را که باز  
سال طبعش گزوس دایه برانی باو کلام  
ناصفه کلام سیه است بنی مطبوع شد  
اکنون قسم نیست رسول اللهی مطبوع شد

تاریخ طبع از تالیفات و معارف اگاه شریعت طریقت پیاد  
سرکردگان یمن زبان حضرت شاه محمد حیدر عیسیان تمیذ مصنف قصیده

یا همه زریب و حسن آرایش  
بهر تاریخ طبع اسی واحد  
جب هیچ نیت نیت کن  
بکده به نظم نمیشد پیش بود مشیون

تاریخ طبع از مراثی و کلمات و شعران شیرین زبان سخن طبع  
اللسان محمد عنایت الله خان مختص به قیس ساکن کول

مشتی مطبوع چو این نیت بنی  
قیس گفتل چه بدیهه تاریخ  
بهر مطبوع شده زریب و رونق  
طبع شد نیت بنی بر حق

### ایضا

دکلمه و دلیشین قصیده نیت  
شد چه مطبوع گفتش تاریخ  
بهتر و برترین قصیده نیت  
شده مقبول این قصیده نیت

تاریخ طبع از مستطبات و کلمات و کمال زبده سخن افرنیان شیرین  
مقال است گفتا و حق تویش حافظ محمد نظام الدین مختص جوین ساکن کول

جیل سخن سنخ عالی تبار  
بدل عاشق زار از ذکر خدا  
که در شاعری بود بهجمنه نگار  
رسول خدا را بجان دوستدار  
جیل سخن سنخ عالی تبار  
بدل عاشق زار از ذکر خدا  
منه دل برین دهمسزایا دیدار  
سخن سنخ دانا و بهجمنه نگار

که شمری بجز شعر و جان تبار که در دهر ماند از و یادگار چه گلدسته کوشت بلبل هزار معانی چو عسل و گشاده آید بصدریب و ترنین و نقش و نگار که این بنده بندگان خوش زار بیان سخن بسخن معجز نگار	چند معجزه نگار و سخن سپنج بود نوشت این قصیده نسبت بهی که گلدسته نعت موسوم کرد ز حسن غلط او بفرمودی روان چو شد طبع و مطبع هاشمی تا مال طبعش بیک شعر گفت چه گلدسته نعت حاصل شد
--	--

## ایضا

حاصل شده بجهان فیض برسد شد طبع این قصیده نعت محمدی	شد طبع چون قصیده نعت رسول آب از بهر رسالت طبع و نظم کرد خوش آید
---	--

## ایضا فصلی

چون گل دل خاص عام شکفت گلدسته نعت مصطفی گفت	گلدسته نعت شد چو مطبوع خوش از پی سالان فصلی او
--	---

## ایضا عیسوی

بوی مطبوع طبع اهل سبزه بوی به نعت جناب پیغمبر	جب به نعت جناب حشم رسول خوش نی عیسوی بکته تاریخ
--	--

## ایضا سمیت

منور شد ای خوش چشم تماشا بگو سال سمت خوشا نظم زیبا	چو مطبوع گردید این نظم زیبا بن بهم غیب کرد این شارت
قصیده در نعت جناب رسالت و صحابه و سلم از اعدای نظر الله نفع الله السرمی	